

## شنیدن معنا: دفاعی از دیدگاه ادراک ویژگی‌های سطح بالا در تجربه ادراک شنیداری<sup>۱</sup>

ابوالفضل صبرآمیز<sup>۲</sup>، مهدی ذاکری<sup>۳</sup>

**چکیده:** آیا تجربه شنیداری ما از اصوات زبانی در زبانی که می‌شناسیم، شامل ویژگی‌های معنایی است یا خیر. برخی از فلاسفه از این دیدگاه دفاع کرده‌اند که تجربه ادراک شنیداری ما شامل ویژگی سطح بالایی همچون معنا یا ساختار معنایی است. نقدهای مختلفی به این رویکرد وارد شده است که دو تا از مهم‌ترین این نقدها، یکی نقد مبتنی بر شنیدن کلمات هم‌آوا با معانی مختلف و دیگری، نقد مبتنی بر فهمیدن عبارات‌های زبانی حساس به بافت است. ما در این مقاله ضمن بررسی این نقدها، پاسخی جهت دفاع از این رویکرد فراهم می‌کنیم. در پاسخ به نقد شنیدن کلمات هم‌آوا با معانی مختلف، با استفاده از شهود عرفی و مثال‌های زبانی سعی می‌کنیم نشان بدهیم که هنگام شنیدن کلمات هم‌آوا ولی با معانی مختلف، واقعا تجربه پدیداری متفاوتی داریم. در نقد حساسیت به بافت زبانی نیز نشان می‌دهیم که این نقد، ویژگی عمومیت معنا را نادیده می‌گیرد. علاوه بر این، با دفاع از فرآیند بالا به پایین می‌توان پاسخی برای نقد مبتنی بر حساسیت به بافت، فراهم نمود. **واژگان کلیدی:** ادراک شنیداری، ویژگی‌های سطح بالا، محتوای ادراکی، ادراک معنا، فرآیندهای بالا به پایین

## Hearing meaning: in Defense of High-Level Properties in Auditory Perception Experience

Abolfazl Sabramiz, Mehdi Zakeri

**Abstract:** On the basis of the normativity of belief thesis in epistemology, belief is a norma. Abstract: Are our auditory perceptual experiences, in the language we are familiar with, in themselves related to meaning? Some philosophers answer affirmatively and argue that auditory perceptions include meaning or semantic structures. Two of most important criticisms of this view concern what this view can say about: First, homophones-words with the same sound but different meanings; Second, understanding the linguistic phrases that their meanings depend on the context they are expressed in. In this paper, we provide some answers to these two worries. To the first, we show that our phenomenological experiences differentiate homophones. To the second worry, our reply depends on the publicity of meaning and defending the top-down processing of linguistic understanding.

**Keywords:** auditory perception; high-level properties; perceptual content; perception of meaning; top-down process.

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۸/۲۵

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۱۰/۹

۱. این مقاله برگرفته از طرحی پژوهشی با کد پژوهشی ۴۹۱۴ است که توسط ستاد توسعه علوم و فناوری‌های شناختی مورد حمایت قرار گرفته است.

۲. پژوهشگر، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی جهاد دانشگاهی (IHSS)، آدرس الکترونیک: sabramiz@gmail.com

۳. دانشیار و عضو هیات علمی فلسفه پردیس فارابی، دانشگاه تهران (نویسنده مسئول)، آدرس الکترونیک: zaker@ut.ac.ir

## ۱- مقدمه: محتوای تجربه شنیداری

شنیدن صوت زبانی و فهمیدن معنای سخن گفته شده، امری پیش پا افتاده و ساده تلقی می شود. فردی که زبانی را می داند از خلال صوت آن زبان می تواند به محض شنیدن، معنای سخن گوینده را بفهمد. به لحاظ پدیداری می دانیم شنیدن صوت زبانی، شبیه ادراک است. یعنی افراد معنای سخن گفته شده را ادراک می کنند. حال پرسشی که در این جا مطرح می شود این است که محتوای تجربه شنیداری صوت زبانی چگونه چیزی است. آیا شنیدن صوت زبانی، به معنای شنیدن صرف اصوات است، مانند هر صوت دیگری و یا نه، شنیدن صوت زبانی تنها شنیدن صرف صوت نیست بلکه علاوه بر صوت، معنا را نیز ادراک می کنیم و می شنویم.

به عبارت دیگر، آیا شنیدن صوت زبانی و محتوای تجربه شنیداری از آن صوت، تنها شامل ویژگی های سطح پایین<sup>۱</sup> است یا خیر، محتوای تجربه شنیداری فرد شامل ویژگی های سطح بالا<sup>۲</sup> هم است. تفکیک ویژگی های سطح پایین و سطح بالا مختص محتوای تجربه ادراکی شنیداری نیست، بلکه در ابتدا این تفکیک برای محتوای تجربه ادراکی دیداری مطرح شده بود و در آنجا ادبیات گسترده ای نیز دارد.

فرض کنید شما در حال دیدن درخت کاجی هستید. اگر شما معتقد باشید که در محتوای تجربه ادراکی شما ویژگی هایی شامل رنگ، عمق، شکل، درخشش و تنها چیزهایی از این دست در تجربه شما بازنمایی می شود، آن گاه شما بر این باور اید که محتوای تجربه ادراکی شما تنها دارای ویژگی های سطح پایین است. ولی اگر شما معتقد باشید، چیزی مانند درخت کاج بودن نیز جزو محتوای تجربه ادراکی شما است، آن گاه شما بر این باور اید که محتوای تجربه ادراکی شما دارای ویژگی های سطح بالا است.<sup>۳</sup>

اگر فردی معتقد باشد معنا، جزئی از محتوای تجربه شنیداری صوت زبانی است، آن گاه او بر این باور است که محتوای تجربه شنیداری افراد از صوت زبانی دارای ویژگی سطح بالا است. و اگر شخصی معتقد به این نباشد که معنا جزوی از محتوای تجربه شنیداری است، آن گاه وی بر این باور است که در تجربه شنیداری، تنها ویژگی های سطح پایین بازنمایی می شوند. بین<sup>۴</sup> و لیونز<sup>۵</sup>، افرادی که مدافع دیدگاه سطح پایین هستند را محافظه کار<sup>۶</sup> و در مقابل کسانی که مدافع دیدگاه سطح بالا هستند را لیبرال<sup>۷</sup> می نامند.

1. low-level

2. high-level

3. See: Siegel 2006

4. Bayne 2009: 385-6

5. Lyons 2007

6. conservative

7. liberal

صبرآمیز، ذاکری

ویژگی‌های سطح پایین شامل بلندی، تن، زیر و بمی صدا و . است. اما مدافع حضور ویژگی‌های سطح بالا در محتوای تجربه شنیداری معتقد است که در کنار این ویژگی‌های سطح پایین، شنونده ساختار معنایی را نیز ادراک می‌کند. در این میان او کالپهن<sup>۱</sup> معتقد است که می‌توانیم سطحی میانه بین این دو سطح را انتخاب کنیم. به این معنا که وی معتقد است در محتوای تجربه شنیداری چیزی که می‌توان آن را تجربه زبانی خاص<sup>۲</sup> دانست، بازنمایی می‌شود. این ویژگی، خاصه‌ای سطح پایین محسوب نمی‌شود و از سوی دیگر این نوع ویژگی یک ویژگی سطح بالا همانند معنا و یا ساختار معنایی نیز نیست.

به‌طور خلاصه مدافعان دیدگاه سطح پایین معتقد اند که در محتوای تجربه شنیداری فرد از عبارتی زبانی، تنها ویژگی‌های اولیه مانند زیر و بمی، بلندی و صوت و نه معنا یا ساختار معنایی وجود دارد. اما پرسش اصلی که مدافعان این دیدگاه باید به آن پاسخ بدهند این است که چگونه به‌لحاظ پدیداری و شهودی فرد به محض این که عبارت‌های زبانی را می‌شنود آن‌ها را فوری، بدون تلاش و بدون استنتاج می‌فهمد. به عبارت دیگر، افراد معنای جملات زبانی را به محض مواجهه با صوت زبانی گویی ادراک می‌کنند و این نکته باید توسط مدافعان نظریه ویژگی‌های سطح پایین توضیح یابد. منظورمان از تفاوت تجربه به‌لحاظ پدیداری یا تفاوت حالت پدیداری این است<sup>۳</sup> که فرد در دو موقعیت متفاوت متوجه تفاوت تجربه ادراکی یا شنیداری‌اش می‌شود. تیم بین<sup>۴</sup> می‌نویسد منظور از حالت‌های پدیداری، حالت‌هایی مثل «چیزی به چه می‌ماند»<sup>۵</sup> است. در واقع تفاوت میان دو حالت پدیداری در پاسخ به پرسش این حالت «به چه می‌ماند» مشخص می‌شود. معمولاً در حالت‌های ادراکی محتوای حالت بازنمایی اشیا عملکرد متفاوتی دارند. ما این تفاوت را در خاصه‌هایی تشخیص می‌دهیم که حالت ادراکی از خود نشان می‌دهند. برای مثال می‌توانیم بپرسیم دیدن رنگ زرد گل‌های آفتابگردان و یا شنیدن نت خاصی از گیتار در حال نواختن و یا تجربه زبری لمس کاغذ سمباده به چه می‌ماند/ شبیه چه چیزی است. او کالپهن<sup>۱</sup> نیز درباره تفاوت تجربه شنیداری می‌گوید منظور کیفیت تجربه آگاهانه یا تجربه ما به صورت پدیداری است، مانند تفاوت کیفیت تجربه آگاهانه هنگام شنیدن آن اصوات زبانی است که می‌شناسیم در مقایسه با آن اصوات زبانی که نمی‌شناسیم.

دیدگاه غالب در این مباحث این است که تنها ویژگی‌های سطح پایین در محتوای تجربه ادراک

1. O'Callaghan 2011

2. feature language-specific

۳. در این مقاله، بعضاً و به‌طور مسامحهای از تعبیر به «لحاظ شهودی» به جای تفاوت تجربی به‌لحاظ پدیداری یا حالت پدیداری استفاده شده است.

4. Bayne 2009: 386

5. something it is like

6. O'Callaghan 2011

Sabramiz, Zakeri

شنیداری افراد وجود دارد. مدافعان این دیدگاه بر این باور اند که معنای کلمه‌ها و عبارات‌های زبانی به آن‌چه که می‌شنویم، یعنی صوت زبانی، از طریق فرایندهای ذهنی منگنه شده است. بنابراین، معناداری جزئی از تجربه ادراکی ما نیست، و فرد طی فرآیندی شناختی، با داشتن توانش گرامری و معنایی از زبان به همراه اطلاعات پیش‌زمینه‌ای‌اش از جهان، به هنگام شنیدن صوتی زبانی به نوعی استنتاج دست می‌زند و از این طریق معنای صوت زبانی را می‌فهمد. لازم به ذکر است که این فرآیند و استنتاج از دانش‌های زبانی و شناختی از جهان بسیار سریع است و معمولاً به صورت نوعی شناخت ضمنی<sup>۱</sup> تبیین می‌شود. مادر این مقاله به بررسی دو نقد مهم بر رویکرد لیبرالیسم درباره محتوای ادراک شنیداری می‌پردازیم و سعی می‌کنیم پاسخی برای این نقدها فراهم کنیم.

## ۲- نقد دیدگاه ویژگی‌های سطح بالا

دو نقد عمده به دیدگاه ادراک ویژگی‌های سطح بالا وارد است. اولین نقد را اوکالیهن<sup>۲</sup> مطرح کرده است؛ این نقد بر پایه شنیدن کلمات هم‌آوا با معانی متفاوت<sup>۳</sup> استوار است. و نقد دیگر نقد بر اساس حساسیت به بافت عبارات‌های زبانی است که استانلی<sup>۴</sup> مطرح کرده است.

## ۲-۱- نقد اوکالیهن بر اساس کلمات هم‌آوا و با معانی متفاوت

کلمه‌های فارسی «خواست» (طلب کردن) و «خاست» (بلند شدن) را در نظر بگیرید، این دو کلمه معانی متفاوتی دارند. اوکالیهن<sup>۵</sup> معتقد است که فرد هنگام مواجهه با چنین کلماتی، صوت یکسانی را می‌شنود و به لحاظ پدیداری تجربه شنیداری متفاوتی نیز ندارد.<sup>۶</sup>

برای مثال کلمه فارسی «شیر» را در نظر بگیرید، هنگام شنیدن این کلمه، آیا معنای آن را ادراک می‌کنیم؟ اگر معتقد باشید که هنگام شنیدن کلمات و عبارات‌های زبانی ما مستقیماً و آگاهانه معنا را ادراک می‌کنیم، آن‌گاه پرسشی که پیش می‌آید این است که چرا معنای این کلمه را هنگام شنیدن ادراک نمی‌کنیم؟ نتیجه‌گیری اوکالیهن از این مثال این است که معنا را ادراک نمی‌کنیم و همین شنیدن لغت شیر به صورت تنها و ادراک نکردن معنا نشان‌دهنده آن است که معنا به‌عنوان ویژگی سطح بالا بخشی از تجربه ادراک شنیداری ما نیست.

1. tacit knowledge

2. O'Callaghan 2011

3. homophones

3. Stanly 2005

5. O'Callaghan 2011

۶. مثال اوکالیهن (2011: 15) کلمه pole (قطب) pole (تیرک) poll (رای) که با وجود تلفظ یکسان، این لغات معانی متفاوتی دارند.

صبرآمیز، ذاکری

بریت بروگارد<sup>۱</sup> معتقد است که مثال اوکالپهن کار نمی‌کند و این مثال نوعی استدلال علیه دیدگاه ادراک و ویژگی‌های سطح بالا نیست. استدلال بروگارد این است که زمانی که از به چنگ آوردن معنای کلمات سخن می‌گوییم، ما در حال سخن گفتن درباره کلمات حین کاربرد هستیم. به عبارت دیگر فهمیدن و ادراک کلمه‌ای یعنی ادراک کلمه در کاربردش. برای همین درست است که کلمه «شیر» چند معنایی است و یا کلماتی مثل «خواست» و «خاست» هم‌آوا و با دو معنای متفاوت لغت‌نامه‌ای هستند، ولی لحاظ کردن این کلمات به این صورت (تنها و خارج از بافت) موضوع کاربرد کلمات و به چنگ آوردن معنای آن نیستند. بروگارد معتقد است ما به کلمات چندمعنایی بدون آن‌چه که در کاربرد می‌آیند، دسترسی آگاهانه نداریم. از نظر وی این کلمات در حالت تنها و لغت‌نامه‌ای‌شان همانند کلمات کارکردی زبان مانند «و»، «یا»، «اما» و... هستند که به خودی خود و بدون در نظر گرفتن بافت و کاربردی که در عبارت یا موقعیتی دارند، دسترس‌پذیری آگاهانه ندارند. مثلاً کلمه «روان» را در نظر بگیرید، این کلمه هم می‌تواند به معنای «جاری» باشد، در عبارت «رود روان»، و هم می‌تواند به معنای «روح» یا «جان» باشد. این کلمه دو معنای متفاوت لغت‌نامه‌ای دارد، ولی از نظر بروگارد صرف شنیدن این صوت بدون آن‌که آن را در کاربرد خاصی ببینیم، از نظر معنای لغت‌نامه‌ای غیرقابل توضیح است. بنابراین وقتی از نظر صرف معنای لغت‌نامه‌ای، کلمه‌ای را به صورت تنها بشنویم، آن‌چه شنیده ایم غیرقابل توضیح است و برای همین هم به چنگ آوردن معنا یا فهمیدن آن هم دیگر مطرح نیست. اوکالپهن<sup>۲</sup> در همان مقاله اصلی‌اش به نوعی سعی می‌کند پاسخ این اعتراض را بدهد. وی می‌نویسد اعتراضی مناسب به استدلال من بر این پایه استوار است که ما کلمات را همواره در بافت زبانی مناسب‌شان می‌شنویم. وی از ما می‌خواهد عبارت‌های متفاوت زبانی که کلمه‌ای چندمعنایی یا هم‌آوا با معنای متفاوت دارند را در نظر بگیریم. برای مثال به زبان فارسی می‌توان جملات مانند «شیر به آهو حمله کرد»، «شیر دارای مواد مغذی فراوانی است»، «شیر را ببند آب در حال چکه کردن است» را طرح کرد. حال اوکالپهن از مخاطب‌اش می‌پرسد آیا هیچ تفاوت شنیداری هنگام شنیدن صوت کلمه «شیر» داشتید؟ به عبارت دیگر به لحاظ صوتی، شنیدن کلمه شیر در هر یک از سه جمله بالا، آیا متفاوت بود؟ و پاسخ وی، خیر است. بنابراین از نظر وی اگر تفاوت معناداری در شنیدن صوت این کلمات در بافت مخصوص خودشان هم نداشته باشیم، پس معنا را ادراک نکرده ایم. چرا که اگر معنای هر یک از کلمات را ادراک کرده بودیم، آن‌گاه نباید محتوای تجربی یکسانی از شنیدن این کلمات و صوت‌شان داشته باشیم.

مثال دیگر اوکالپهن این است که از خواننده‌اش می‌خواهد لغتی که معنایش را نمی‌داند در جمله‌ای

1. Brogaard 2016: 4-6

2. O'Callaghan 2011: 15-16

Sabramiz, Zakeri

در نظر بگیرد. برای مثال این جمله را در نظر بگیرید: «حرف‌هایش چنان مرصوص بود که ..» حال اگر بگوییم معنای کلمه «مرصوص» استوار و محکم است، آیا تفاوت تجربه شنیداری صوتی متفاوتی داریم از هنگامی که بگوییم معنای این کلمه «مبهم» است. به نظر اوکالیهن به لحاظ تجربه شنیداری تفاوتی وجود ندارد. اما اگر معتقد باشید معنای خاص هر عبارت را ادراک می‌کنیم، باید تجربه شنیداری متفاوتی در زمانی که دو معنای متفاوت را برای این کلمه می‌شنویم، داشته باشیم. در صورتی که اوکالیهن معتقد است شهوداً می‌توانیم بگوییم که ما تجربه شنیداری یکسانی در هر دو مورد داریم. بنابراین از نظر وی توجه به بافت و موقعیت کلمه بیان شده آن‌چنان که بر وگارد تاکید دارد، نقدی بر استدلال کلمات هم‌آوا و با معنای متفاوت نیست.

## ۲-۱-۱ نقد دیدگاه اوکالیهن

آیا اوکالیهن واقعاً پاسخ نقدی که توسط بروگارد شده است را می‌دهد؟ مثال‌های وی نشان‌دهنده این بود که ما هنگام شنیدن عبارت‌های زبانی که لغات هم‌آوا ولی با معنای متفاوت دارند، تجربه متفاوتی شنیداری نداریم. همچنین هنگام شنیدن کلمه‌ای در عبارتی که معنایش را درست می‌دانیم با هنگامی که معنایش را به اشتباه می‌دانیم، تجربه شنیداری متفاوتی نداریم. آیا واقعاً این چنین است؟ من از ایده‌های مطرح شده توسط اربابی<sup>۱</sup> برای گفتن نکاتم استفاده می‌کنم.

این دو پاراگراف را در نظر بگیرید:

«دیروز علی را دیدم، کمی ناراحت و توله بود. ازش پرسیدم مشکلی پیش آمده است، برای بار اول فکر کردم شاید دوباره با زنش، دعوا کرده است. گفت سر کار برایش مشکلی پیش آمده است. از بخش آن‌ها یک نفر باید تعدیل شود و از منابع موثق شنیده است که آن یک نفر، یا او و یا همکار دیگرش فرشاد هستند. علی، هیچ وقت از فرشاد دل خوشی نداشت. بهش دلداری دادم. فرداً عمداً راهم را کج کردم که بتوانم دوباره علی را ببینم و نتیجه را بفهمم. وقتی دیدمش چهره‌اش شاداب و خوشحال بود، داشت با دممش گردو می‌شکوند. وقتی من را دید از دور به من اشاره کرد که فرشاد را اخراج کرده‌اند.»

۱. اربابی معتقد است در تمامی سطوح زبان به‌خصوص ضرب‌المثل‌ها و عبارات پرکاربرد زبانی، ما هنگام شنیدن یک جمله و درک آن در همان لحظه، نه با چند کلمه و لغت پشت سر هم که با یک لغت و کلمه روبه‌رو ایم. به عبارت دیگر در برخی موقعیت‌ها، نه با یک عبارت چندکلمه‌ای برخلاف ظاهر نوشتاری و دستوری آن بلکه با یک عبارت شبیه لغت روبه‌رو ایم، یعنی عملاً با یک لغت روبه‌رو ایم. برای همین وی تعریف لغت بودن را یک امر نسبی می‌داند. همین امر موجب می‌شود که از اصلاح «لغنا/ لغت نبودن» برای لغات درون عبارت‌های این‌چنینی مثل ضرب‌المثل‌ها استفاده کند. در واقع لغات درون یک عبارت پرکاربرد یا ضرب‌المثل همچون «لغنا» است و وضعیتش متفاوت است با وقتی که در موقعیت‌های دیگر و عبارت‌های دیگر باشد، هرچند این لغات در جاهای متفاوت ظاهر صوتی و نوشتاری یکسانی دارد (اربابی ۱۳۸۶: ۵۲-۵۳؛ و ۱۳۸۹: ۵۳۵-۵۹۰).

صبرآمیز، ذاکری

«سنجاب یکی از انواع چونندگان است. این حیوان معمولاً بر بالای درختان زندگی می‌کند و از مشخصات آن داشتن دم بلند و پرپشت و دست‌های کوتاه و پاهای قوی و تنومند و موی ظریف بدن و گوش‌های برجسته احاطه‌شده با پشم و چشم‌های بزرگ است. سنجاب در قاره آسیا، آمریکا، اروپا و آفریقا وجود دارد و گونه‌های مختلفی دارد و در طبیعت از گردو، فندق، بلوط، میوه‌جات و دانه‌ها تغذیه نموده و در صورت دسترسی به لانه پرنده‌گان بر تخم و جوجه پرنده‌گان نیز تغذیه می‌کند. دم این حیوان بسیار محکم و این حیوان با دمش گردو می‌شکاند. سنجاب، ممکن است که توسط مار، پرنده‌گان شکاری و روباه صید شود».

طبق ادعاهای اوکالیپن ما هنگام شنیدن عبارت «با دمش گردو می‌شکاند» تجربه شنیداری یکسانی داریم و محتوای تجربه شنیداری ما هنگام شنیدن یا خواندن این عبارت در هر دو بند فوق شبیه به هم است. به لحاظ صوتی و نوشتار فیزیکی، ما با یک صوت و تصویر روبرو ایم. اما پرسش من این است که آیا واقعاً با یک نوع تجربه شنیداری روبرو ایم؟ به نظر می‌رسد خیر.

به محض مواجهه با عبارت «با دمش گردو می‌شکاند» در هر دو بند بالا این عبارت را می‌فهمیم. برای فهمیدن‌اش آگاهانه استنتاج نمی‌کنیم که در یک بند به معنای «خوشحال بودن» است و در دیگری به معنای «با دم گردو شکستن». و معتقدیم که تجربه شنیداری ما از شنیدن این عبارت در هر دو بند فوق متفاوت است. و برخلاف حرف اوکالیپن تجارب شنیداری متفاوتی داریم.

برای روشن تر کردن نکته‌مان دوباره به نقد بروگارد<sup>۱</sup> به اوکالیپن بازمی‌گردیم. بروگارد معتقد بود ما به کلمات چندمعنایی، بدون داشتن زمینه کاربرد مناسب در جمله‌ای، دسترس‌پذیری آگاهانه نداریم. شما کلمه «شوخ» را می‌بینید، این کلمه برای شما فهمی دارد، یعنی ما به صورت آگاهانه به فهم این کلمه می‌رسیم، هرچند در جمله‌ای قرار نگرفته است. حال کلمه «روان» یا «شیر» را در نظر بگیرید، این به چه معناست که بگوییم دسترسی آگاهانه به این کلمات نداریم. مسلماً زمانی که کلمه شیر و روان را می‌شنویم در دو وضعیت متفاوت ذهنی هستیم و این وضعیت متفاوت ذهنی متفاوت است با زمانی که لغت شوخ را می‌شنویم.

اگر بخواهیم سخن بروگارد را درست بفهمیم، حتی زمانی که لغات چند معنایی و یا لغات کارکردی مانند «و»، «یا» و... را بیرون از جمله‌ای مناسب می‌شنویم، باز آن‌ها را در موقعیت خاص می‌شنویم. مانند همین موقعیتی که در این نوشته از شما می‌خواهیم کلمات چندمعنایی را در نظر بگیرید، بدون آن‌که در جمله‌ای مناسب باشند. نکته این است که ما فارغ از بافت و موقعیت هیچ دسترسی‌ای به

1. <https://fa.wikipedia.org/wiki/%D8%B3%D9%86%D8%AC%D8%A7%D8%A8>, (12/31/2020).

2. Brogaard 2016

Sabramiz, Zakeri

کلمات نداریم و بنابراین همیشه کلمه را می شنویم. ولی پرسش این است که وقتی صوت «روان» را می شنویم، چه چیزی می شنویم، آیا همان گونه که اوکالپهن می گوید شنیدن این کلمه بدون به ذهن آمدن معنایش نشان دهنده این است که ما معنا را نمی شنویم و یا همان گونه که بروگارد می گوید، چون کلمه را در کاربردش در نظر نگرفته ایم، دسترسی ای آگاهانه به آن کلمه نداریم.

در مرحله اول به نظر نمی رسد که بروگارد<sup>۱</sup> درست بگوید. ما وقتی کلمات چندمعنایی مثل «شیر» را می شنویم، یک وضعیت ذهنی ای داریم که کیفیت متفاوتی دارد با وضعیت ذهنی ای که کلمه ای مثل «شوخ» که معنایش مشخص است را می فهمیم. همچنین شنیدن صوت این کلمه کیفیت تجربه شنیداری متفاوتی با شنیدن آن کلمه به زبان چینی (獅子 با Shīzi) دارد، بنابراین اگر منظور از فهمیدن صوت زبانی لغت «شیر» به چنگ آوردن یکی از سه معنای (حیوان جنگل، مایع خوراکی و یا ابزار آلات باز و بسته کردن آب) بدانیم، آن گاه شنیدن صوت عبارت زبانی مثل شیر ممکن است فرد را به هیچ کدام از آن ها راهنمایی نکند و بروگارد از این منظر درست می گوید که دسترسی به کلمه شیر در معنای لغت نامه ای آن نداریم. اما به هر حال فارسی زبانی که این صوت را به صورت تنها و نه در جمله ای مناسب می شنود، نوعی تجربه شنیداری دارد که این تجربه شنیداری متفاوت است با شنیدن لغتی مثل «شوخ» و یا لغتی در زبان چینی. بنابراین این که بگوییم ما دسترسی آگاهانه ای به لغات تنها نداریم، نمی تواند سخن درستی باشد. چرا که به هر حال هنگام شنیدن این لغات، ما می دانیم آن ها لغاتی در زبان فارسی هستند و نه چینی و همچنین کیفیت تجربه شنیداری ما از لغات چندمعنایی در وضعیت تنها متفاوت است از شنیدن لغات دیگر.<sup>۲</sup>

از سوی دیگر این امر دلیلی بر درستی نگاه اوکالپهن<sup>۳</sup> نیست. این که با شنیدن کلمه «شیر» هیچ کدام از معنای حیوان جنگل، مایع خوراکی و یا ابزار آلات باز و بسته کردن آب، به ذهن نیاید، دلیلی بر این نیست که به لحاظ پدیداری معنا را ادراک نمی کنیم.

فرض کنید دو کلمه «شیر» و «روان» را می شنوید، چه تفاوتی میان تجربه شنیدن این دو وجود دارد؟ شاید نتوان توصیف خوبی از این تفاوت داد، ولی با رجوع به حالت ذهنی خود می دانیم تفاوتی میان این دو وجود دارد. منظور من از تفاوت، تفاوت در تجربه شنیداری این دو صوت در همین متنی است که می خوانید. نکته اصلی این است که مطابق حرف اوکالپهن با شنیدن کلمه «شیر» یکی

### 1. Ibid

۲. شاید درست تر آن باشد که بگویید لغت بدون بافت، وجود ندارد. یعنی هنگامی که لغتی مثل «شیر» را بدون در نظر گرفتن بافت خاصی مثلاً در همین متن بیان می کنیم، باز در یک بافت مشخص که منظور در این موقعیت، همین تنها بودن این لغت است، به کار رفته شده است و بنابراین خواننده نمی تواند دسترسی آگاهانه ای به آن نداشته باشد. چرا که اگر دسترسی نداشت، اصلاً این مثال کار نمی کرد.

### 3. O'Callaghan 2011



صبرآمیز، ذاکری

از سه معنای مشهور آن را به چنگ نمی‌آوریم، ولی برخلاف حرف او شنیدن این کلمه چیزی فراتر از شنیدن صوت است، ما صوت خاصی به نام «شیر» را می‌شنویم که تجربه‌شنیداری خاصی است؛ تفاوت شنیدن این صوت با کلمات دیگر، چنین چیزی را به ما می‌گوید. اگر معنا را ادراک نمی‌کنیم، پس چه ویژگی‌ای را ادراک می‌کنیم؟

یک توضیح می‌تواند این باشد که شنیدن صوت لغات چندمعنایی مثل «شیر» در موقعیتی که معنای خاصی از آن طبق بافت جمله‌زبانی قابل به چنگ آوردن نیست، همین چیزی است که می‌شنویم. به عبارت دیگر لغت شیر بار معنایی خاص خود را دارد - این که حتی این لغت، لغت چندمعنایی است و چون در بافت خاصی به کار نرفته است، هیچ کدام از معنای لغت‌نامه‌ای را نمی‌توان به آن اسناد داد، جزوی از بار معنایی تنهای آن لغت باشد - و در این موقعیت، همین بار معنایی را ادراک می‌کنیم. شنیدن لغت «شیر» یا هر لغت چندمعنایی دیگر در این وضعیت، می‌تواند به همراه تجربه‌ویژگی سطح بالا باشد. تجربه‌ادراکی شنیداری لغت «شیر» بدون قرار داشتن در یک جمله مناسب، متفاوت است با تجربه‌ادراک صوتی مثل «پختن»، همین نشان‌دهنده این است که ما چیزی را به همراه شنیدن لغت شیر ادراک می‌کنیم که فراتر از تنها ویژگی‌های سطح پایین است. مثلاً فرض کنید در متنی چینی که هیچ چیزی از آن نمی‌دانید صوتی شبیه «Shir» در آن زبان باشد. اولاً ممکن است که حتی چنین صوتی را نشنویم و ثانیاً حتی اگر شنیدیم، نمی‌توانیم بگوییم تجربه‌شنیداری یکسانی داریم از شنیدن این صوت هنگامی که صوت چینی می‌شنویم و هنگامی که این صوت را به صورت تک‌لغت فارسی می‌شنویم. بنابراین حرف او کالیهن<sup>۱</sup> نمی‌تواند درست باشد.

ممکن است در این جا این پرسش پیش بیاید که چرا تفاوت در تجربه‌ادراک شنیداری که بر تجربه آگاهانه افراد استوار است تا این حد مهم است که می‌تواند دلیلی بر وجود ویژگی‌های سطح بالایی مثل معنا در تجربه‌پدیداری افراد باشد. ریلند<sup>۲</sup> گام‌های استدلال موافقان وجود ویژگی‌های سطح بالا بر اساس تجربه‌ادراکی را به‌طور خلاصه از این قرار می‌داند که تفاوت تجربه‌ادراکی متفاوت نشان‌دهنده وجود خصوصیات پدیداری<sup>۳</sup> متفاوت در این تجارب است. وجود خصوصیت پدیداری متفاوت نیز بر اساس وجود خاصه یا ویژگی‌های متفاوتی در این تجارب استوار است. تنها تفاوت تجربه، بر اساس ویژگی یا خاصه سطح بالایی مثل معناست و بنابراین معنا در تجربه‌ادراکی فرد حاضر است.

## 1. Ibid

## 2. Reiland 2014

۳. در تعریف خصوصیت پدیداری نیز می‌توان گفت، خصوصیت پدیداری، یعنی آن‌چه که ادراک شده است از منظر فرد ادراک‌کننده شبیه چه چیزی است (O'Callaghan 2010). منظور از حالت ادراکی، کیفیت پدیداری شخص ادراک‌کننده است. این امر شبیه آن چیزی است که نیگل (1974) در مقاله معروفش «خفاش بودن به چه می‌ماند/ چه کیفیتی دارد/ چگونه است؟» از آن سخن گفته است. و خصوصیت پدیداری یعنی این که خود شی ادراک‌شده از منظر مدرک چگونه است.

Sabramiz, Zakeri

## ۲-۱-۲ شنیدن لغات هم‌آوا با معانی متفاوت و تجربه شنیداری متفاوت

حال اگر بپذیریم شنیدن لغت «شیر» بدون آن‌که در جمله مناسب‌اش باشد، در تجربه پدیداری فردی نشان‌دهنده ویژگی‌های سطح بالا است، آن‌گاه می‌توانیم بگوییم که شنیدن لغت «شیر» بدون داشتن یک موقعیت زبانی مناسب با شنیدن لغت «شیر» در جمله‌ای مثل «شیر به آهو حمله» کرد، متفاوت است. به عبارت دیگر، شنیدن لغت شیر با معانی متفاوت، شنیدن کلمات متفاوتی است.

چنین ادعایی، یعنی این‌که شنیدن لغتی با معانی متفاوت، شنیدن لغات متفاوت است، ادعای عجیبی است و دفاع از آن سخت است. به خصوص آن‌که برای دفاع باید بر شهودهای خودمان هنگام شنیدن چنین لغاتی اتکا کنیم و علاوه بر این یکی از مشکلات این است که تمرکز برای شنیدن تفاوت ادراک تجربی این لغات و کار تحقیقی بر روی چنین لغات و مبحثی موجب از دست رفتن خود موضوع تحقیق می‌شود. به عبارت دیگر اگر بخواهیم نشان دهیم تفاوت تجربه شنیداری در لغتی که معناهای متفاوتی دارد، وجود دارد، باید توجه خود را به زمان‌های معمولی و عرفی هنگام شنیدن چنین لغاتی معطوف کنیم، ولی همین‌که بخواهیم چنین چیزی را نشان دهیم خواننده و حتی محقق توجه بیشتری به صوت و خود لغت می‌کند و این موجب سختی نشان دادن نکات اصلی می‌شود.

مدعا این است که اگر لغت شیر، در موقعیت‌های متفاوت معانی متفاوت داشته باشد، آن‌گاه طبق دیدگاه ادراک ویژگی‌های سطح بالا، چون معنا جزوی از محتوای تجربه شنیداری محسوب می‌شود، بنابراین شنونده باید تجربه‌های شنیداری متفاوتی از شنیدن این لغت داشته باشد.

در ابتدای بخش قبلی، دو پاراگراف آوردیم که در هر دو بند عبارت «با دمش گردو می‌شکاند» وجود داشت. در این دو بند معتقدیم که شنونده دو نوع تجربه محتوای شنیداری متفاوت دارد. اولین نکته را بر روی خود عبارت می‌گوییم و سپس نکته‌مان را بر روی یک کلمه نیز نشان خواهیم داد. در بند اول معنای این عبارت، خوشحال بودن علی است و در بند دوم معنای عبارت شکستن گردو با دمی محکم است. ما بدون تلاش و استنتاج، فوراً معنای این عبارت را در جمله می‌شنویم. می‌توانیم بگوییم هیچ‌گونه تصمیم‌گیری که باید کدام معنا را برگزینیم، نداشتیم. به عبارت دیگر، همان‌طور که اسمیت<sup>۱</sup> می‌گوید شنیدن کلمات و معنا داشتن آن‌ها نوعی مرجعیت بر ما دارند و گویی نوعی تحمیل‌شدگی نسبت به آن‌چه که می‌شنویم، دارند.

ظاهراً با صوتی شبیه به هم در هر دو بند روبه‌رو ایم، اما اگر در لحظه زنده، یعنی زمانی که در حال شنیدن این عبارت هستیم توجه داشته باشیم، شنیدن عبارت «با دمش گردو می‌شکاند» کیفیت تجربی متفاوتی از شنیدن همین عبارت در بند ۲ دارد. یعنی همان‌گونه که میان شنیدن دو عبارت در

1. Smith 2012: 133-134

صبرآمیز، ذاکری

زبانی که می‌دانیم و نمی‌دانیم، تفاوت پدیداری در تجربه وجود دارد، در این جا هم این نوع تفاوت پدیداری در تجربه شنیداری وجود دارد. در یکی حس خوشحال بودن از چیزی را منتقل می‌کند و در دیگری چیز متفاوتی.

اگر چنین چیزی درست باشد، بنابراین می‌توان گفت که محتوای تجربه ما از صوت متناسب با موقعیت‌های گوناگون، متفاوت است و بنابراین گویی با اصوات متفاوتی نیز روبه‌رو ایم. معتقد ام برای لغت «شیر» هم همین‌گونه است. و برخلاف نظر اوکالیهن<sup>۱</sup> هنگام شنیدن این لغات در جملات متفاوت و با معانی مختلف، تفاوت محتوای تجربی وجود دارد. و بنابراین نظر اوکالیهن نمی‌تواند استدلالی علیه وجود ویژگی‌های سطح بالا (معنا در ادراک شنیداری) در محتوای تجربه باشد.

ممکن است اعتراض شود که آنچه ما در این جا گفتیم بر روی عبارتی کامل بود، در صورتی که نکته اصلی بر روی یک کلمه است. عبارت‌ها ممکن است به دلیل نحوه کنار هم قرار گرفتن کلمات مختلف در یک جمله تفاوت معنایی داشته باشند و برای همین نمی‌توان از تجربه شنیدن صوت کامل عبارتی استفاده کرد. به عبارت دیگر ممکن است اعتراض شود که به چنگ آوردن معنای عبارت نیازمند مخزنی از حافظه و نحو است و بدون آن‌ها نمی‌توان کل معنای عبارت را فهمید، در حالی که برای شنیدن کلمه نیازمند آن مخزن نیستیم. علاوه بر این، عبارتی که ما در این جا مثال زدیم نوعی ضرب‌المثل بود و همین ممکن است مورد اعتراض قرار بگیرد که از ویژگی خاص زبانی استفاده کرده‌ایم.

در جواب می‌توان پرسید آیا واقعاً یک تجربه شنیداری یکسان از شنیدن لغت «گردو»، در هر یک از بندهای بالا داریم؟ باید توجه داشته باشیم تا آنجایی که می‌شود از حالت تحقیق بر روی این کلمات خارج شویم و شبیه‌سازی کنیم که گویا در لحظه زنده و زمانی هستیم که در یک گفتگوی عادی هر یک از این بندهای بالا را می‌خوانیم یا می‌شنویم.

نکته این است که همان‌گونه که معتقد ایم در دو بند بالا با دو عبارت «با دمش گردو می‌شکاند» روبه‌رو هستیم، همان‌گونه نیز با دو لغت «گردو»ی متفاوت در هر یک از این بندها روبه‌رو هستیم. ادعای ما در این جا این است که هنگامی که با عبارت «با دمش گردو می‌شکاند» به معنای خوشحال بود روبه‌رو می‌شویم، در واقع کلمه «گردو» آن‌چنان وجود ندارد، بسیار بیرنگ‌تر است از کلمه گردو در بند دوم و همچنین تجربه شنیداری یکسانی از این دو کلمه در این دو بند وجود ندارد. به عبارت بهتر شاید به‌لحاظ صوت، لغت گردو یکسان تلفظ می‌شود، ولی آنچه که در این دو بند ادراک می‌شود متفاوت است. در یکی انگار لغت گردو دیده نمی‌شود و در کل عبارت محو شده است، ولی

1. O'Callaghan 2011

.....  
 Sabramiz, Zakeri

در دیگری وضعیت این گونه نیست و خواننده لغت گردو را به گونه‌ای متفاوت ادراک می‌کند. برای مثال بسیار بعید است که در بند یک ذهن خواننده به یاد گردوی عادی بیفتد، اما در بند ۲ احتمال رخ دادن چنین حالتی بیشتر است.

برای این که از مثال ضرب‌المثل خارج شویم، و نکته‌مان را بگوییم، دو جمله زیر در نظر بگیرید:  
 «باید مقدار بیشتری شکر در آب بریزی، این گونه شربت بهتری درست خواهی کرد».  
 «چشم خندان آن شکرلب، همچون تیری بر قلب است».

در این جا در هر دو جمله به کار رفته، لغت «شکر» تکرار شده است، اما باید پرسید در هنگام خواندن این دو لغت در دو متن بالا تجربه پدیداری یکسانی از شنیدن لغت «شکر» داریم یا خیر؟ مثال‌های دیگری را می‌توان در این باره ذکر کرد: مثلاً دو جمله «هوا سرد است» و «هواپیما ابزاری مدرن است» را در نظر بگیرید. به نظر می‌رسد به لحاظ تجربه پدیداری، واژه «هوا» به لحاظ تجربه شنیداری، کیفیت یکسانی برای مخاطب ندارند. ادعا این است که در هنگام خواندن یا شنیدن متنی که واژه «هواپیما» در آن است، بعید است خواننده و مخاطب، واژه هوا را همان گونه بشنود که در جمله «هوا خشمگین شده است» می‌شنود.

تنها نکته ما این است که نه تنها واژه‌هایی که چند معنا دارند، بلکه واژه‌هایی که در ترکیب‌ها و موقعیت‌های متفاوت به کار برده می‌شوند، متناسب با موقعیت‌های گوناگون می‌تواند تجربه پدیداری متفاوتی را در مخاطب یا شنونده ایجاد کنند. و این امر می‌تواند نشان‌دهنده آن باشد که ویژگی‌های سطح بالا جزئی از محتوای تجربه شنیدن صوتی زبانی هستند.

۲-۲- نقد بر اساس وابسته به بافت بودن عبارات‌های زبانی و پاسخ به آن

اگر فرض کنیم استدلال بروگارد<sup>۱</sup> درست باشد و ما کلمات را در کاربردشان است که می‌شنویم و استدلال او کالیهن این امر را نادیده می‌گیرد، باز هم نمی‌توان گفت که ما ویژگی‌های معنایی کلماتی که می‌شنویم را ادراک می‌کنیم. در حقیقت نقد دوم وارد بر دیدگاه ادراک معنای کلمات و عبارات‌های زبانی بر این نکته مبتنی است که کلمات و عبارات‌های زبانی، همیشه وابسته به بافت هستند و فارغ از بافت زبانی نمی‌توان سخنی از به چنگ آوردن معنای آن‌ها گفت.

استنلی<sup>۲</sup> از ما می‌خواهد مثال زیر را در نظر بگیریم:

۱- پلیس دزد را دستگیر کرد. او ماسک زده بود.

ما برای فهم این جمله باید بدانیم که معمولاً در چنین مواقعی «او» به دزد و نه پلیس بازمی‌گردد. برای چنین استنتاجی به شناختی از نحو و معنای زبان‌مان و همچنین شناخت پس‌زمینه‌ای از جهانی

1. Brogaard 2016

2. Stanley 2005: 131-2

صبراً میز، ذاکری

احتیاج داریم که در آن زندگی می کنیم. استنلی معتقد است که برای فهمیدن هر جمله یا عبارتی از زبان که می شنویم در چنین موقعیتی قرار داریم. به عبارت دیگر تمام جمله های ما گفته های حساس به بافت<sup>۱</sup> هستند و فهم مان از طریق استنتاج محتوای معنایی این جمله ها به دست می آید.

چنین نقدهایی مبنی بر این که نحو، مخزن معنایی و شناخت پس زمینه ای مان از جهان در فهم عبارتهایی که می شنویم، تأثیرگذار است، بسیار قدرتمند است. مدافع دیدگاه تجربه و ویژگی های سطح بالا باید نشان بدهد که چگونه ممکن است اطلاعات و شناخت های پیش زمینه ای از جهان در فهم صوت زبانی ای که می شنویم تأثیرگذار باشند و در عین حال معتقد باشیم، معنای صوت زبانی را هنگام شنیدن صوت ادراک می کنیم. به نظر می رسد برای فهم عبارتی زبانی نیازمند وجود چنین اطلاعاتی هستیم و در عین حال چنین اطلاعاتی نمی توانند در صوتی که می شنویم جای داشته باشند. به عبارت دیگر رضایت بخش تر آن است که فرض کنیم با استفاده از مخزن دانشی خودمان از جهان و از طریق استنتاج های سریع ذهنی، شناختی از آن چه که می شنویم به دست می آوریم و این شناخت همان منظور ما از فهمیدن عبارت زبانی یا صوت زبانی است.

مدافعان دیدگاه ادراک و ویژگی های سطح پایین چنین موضعی را برای فهم صوت زبانی انتخاب می کنند. ما ویژگی های سطح پایین صوت زبانی مثل صدا، بلندی یا کوتاهی آن، زیر و بمی و . را ادراک می کنیم و فهم عبارت زبانی از ادراک این ویژگی ها به همراه استنتاج های شناختی ای که از مخزن معنایی، نحوی و شناختی خودمان از جهان داریم، به دست می آید. حتی اوکالپهن<sup>۲</sup> که معتقد به ادراک و ویژگی های سطح میانی است، معتقد است که برای فهمیدن عبارت های زبانی، حافظه، مهارت های مفهومی، گرامری، نحوی و معنایی نیاز است و همه این ها نمی تواند تنها وابسته به مراکز ادراکی باشند.

اما به طور خلاصه دیدگاه مدافع ادراک و ویژگی های سطح بالا را می توان در این دو نقل قول نشان داد: به تعبیر هایدگر: «ما هرگز . اصالتاً و حقیقتاً انبوه احساسات، مانند آواها و صداها، را در پدیدار اشیا ادراک نمی کنیم . بلکه صدای سوت طوفان را در دودکش می شنویم، صدای هواپیمای سه موتور را می شنویم، صدای مرسدس را به نحو فوراً متمایز از صدای فولکس واگن می شنویم. از خود احساسات نزدیک تر به ما، خود اشیا هستند. صدای بسته شدن در خانه را می شنویم و هرگز احساسات صوتی یا صرف صداها را نمی شنویم»<sup>۳</sup> و یا بین<sup>۴</sup> می نویسد دیدن تلفن به عنوان یک تلفن چیزی نیست که به تجربه ادراکی ما اضافه شود، بلکه آن بخشی از تجربه ادراکی ما است.

1. context-dependent

2. O'Callaghan 2011

3. Heidegger 1977: 156 in Crane & Criag 2015: 1-1

4. Byne 2009: 387

Sabramiz, Zakeri

یک راه پاسخ برای نقدی که از استانی ذکر کردیم این است که نشان داده شود، چنین نقدی تبعات منفی ای در پی دارد. به عبارت دیگر، فارغ از درستی یا نادرستی نقد مورد نظر، نشان داده شود که پذیرش دیدگاهی همچون دیدگاه استنلی، که نقد مدافع ویژگی های سطح بالا بر این دیدگاه استوار است، چه هزینه هایی در پی دارد. یکی از این هزینه ها از مبحث عمومی بودن معنا سرچشمه می گیرد. مک داوول<sup>۱</sup> این انتقاد را مطرح کرد که اگر معنای کلمات در سطح زبان یعنی اصوات زبانی جای نداشته باشند، علاوه بر این که ما نمی توانیم تبیین مناسبی از چرایی فوری، بدون تلاش و بدون استنتاج فهمیدن عبارت های زبانی به دست بدهیم، توانایی تبیین عمومی بودن معنا را نیز از دست می دهیم. مک داوول معتقد است این نظریه که معنا چیزی فراتر از سطح گفتار است، باز تشخیص فوری گفتار با معنا در زبانی که می دانیم را تحریف می کند. برای مثال شنونده، سخنرانی ای را به صورت صرف صوت نمی شنود تا بعد استنتاج کند که آن گفتار چه معنایی دارد. بلکه مخاطب سخنرانی را به عنوان سخنرانی می شنود.

کریسپین رایت<sup>۲</sup> می نویسد ما به صورت غیراستنتاجی<sup>۳</sup>، فوری<sup>۴</sup> و بدون تلاش<sup>۵</sup> خاصی معنای کلماتی را که می شنویم می دانیم. حال پرسش این جا است که چگونه دانستن معنای کلمه ها به صورت فوری و بدون تلاش می تواند با واقعیت های معنایی قابل جمع باشند که به صورت عمومی قابل تشخیص هستند. اسمیت<sup>۶</sup> معتقد است این مساله درباره شکاف میان منظر اول شخص و سوم شخص است. برای مثال درباره فهم زبانی، پرسش این است که چگونه می توان به صورت آنی و بدون تلاش معنای کلمه ها و جمله ها را بدون تفسیر رفتار زبانی خودمان بدانیم (شناخت از منظر اول شخص) و در عین حال معنای کلمه ها و جمله ها به صورت عمومی (از منظر سوم شخص) در رفتار زبانی ما قابل دسترسی شناختی باشند.

معمولاً تئوری های معنایی از بعد سوم شخص به معنا می نگرند. تمرکز فیلسوفان زبان بر رفتار اجتماعی جامعه زبانی خاصی است. ارائه مدل درباره فهم و ادراک زبانی بسیار پیچیده است. این مدل باید بتواند ابعاد نحوی، معناشناختی و کاربردشناختی زبان را همزمان توجیه کند و علاوه بر این، نظریه معنایی باید بتواند، مبتنی بر آراء چامسکی «وجه خلاق زبان»<sup>۷</sup> یعنی توانایی فهمیدن جمله های جدیدی که تا به حال آن ها را نشنیده ایم و «وجه خلاق کاربرد زبان»<sup>۸</sup> یعنی توانایی تولید جمله های

1. McDowell 1998: 252

3. non-inferentially

5. effortlessly

7. creative aspect of language

2. Wright 2001: 177

4. immediately

6. Smith 2012: 130

8. creative aspect of language use

صبرآمیز، ذاکری

بدیع و متناسب با موقعیت که تا به حال تولید نکرده‌ایم را تبیین کند.<sup>۱</sup> آن‌چه که موجب شده است تمرکز بر ابعاد سوم شخص دربارهٔ معنا پررنگ باشد، این است که معمولاً فلاسفه معنا را واقعیتی عمومی می‌دانند. عمومی دانستن معنا به این نکته اشاره دارد که ما نمی‌توانیم چیزی را به وسیلهٔ واژگانی که به کار می‌بریم معنادار بدانیم، مگر آن‌که دیگران معنای آن‌چه را که به واژگانمان الصاق کرده‌ایم بدانند. به عبارت دیگر، معنا باید در رفتار زبانی دیگران قابل کشف باشد.<sup>۲</sup>

عمومی بودن معنا معمولاً با توانایی برقراری تفاهم و ارتباط اجتماعی رابطهٔ نزدیک دارد. بسیاری از زبان‌شناسان و فیلسوفان، زبان را نظامی برای تفاهم می‌دانند.<sup>۳</sup> یکی از مهم‌ترین فیلسوفانی که بر عمومی بودن زبان تاکید داشته و بر درستی آن استدلال کرده، کواین است. او معتقد است زبان نهادی اجتماعی است که تنها از طریق افراد دیگری آموخته می‌شود که در مورد مرجع واژه‌ها هم نظر هستند<sup>۴</sup> و یا در جای دیگر می‌نویسد «زبان هنری اجتماعی است که در فراگیری آن تنها شاهد ما رفتار قابل مشاهدهٔ انسان‌های دیگر تحت موقعیت‌هایی است که مردم قادر به تشخیص آن هستند».<sup>۵</sup> ما به جز رفتار زبانی دیگران چیز دیگری برای مشاهده و آموختن زبان در دست نداریم و همچنین توانایی برقراری ارتباط، که زبان آن را به صورت موفقیت‌آمیزی انجام می‌دهد تنها زمانی قابل توضیح است که معتقد باشیم آن‌چه را که ما می‌گوییم و مدنظر داریم دیگران در خلال صوت زبانی می‌شنوند و می‌فهمند و پاسخ متناسب با منظور خودمان را دریافت می‌کنیم. آن چیزی که می‌فهمند و می‌شنوند، یعنی خود معنای کلمات، صوت زبانی نیست. به عبارت دیگر امواج صوتی خودشان به خودی خود معنادار نیستند؛ پس چیزی الصاق‌شده به صوت زبانی هست که آن چیز یا خود معنا است یا باعث معناداری صوت است. علاوه بر این، از آن‌جا که ما از طریق زبان گفتگو و ارتباط اجتماعی داریم، این معنا باید توسط دیگران نیز قابل شناخت باشد، چرا که در غیر این صورت توافق اجتماعی امکان‌پذیر نبود. بنابراین عمومی بودن معنا هم لازمهٔ یادگیری زبان و هم لازمهٔ برقراری ارتباط زبانی است.

همان‌طور که لاینز<sup>۶</sup> می‌گوید این تصویر مورد توافق عموم زبان‌شناسان و فلاسفهٔ زبان است، اما در این میان چامسکی و زبان‌شناسان گشتاری معتقد نیستند که زبان امری اجتماعی است و معنا باید عمومی باشد.<sup>۷</sup> چامسکی یکی از موثرترین زبان‌شناسان معاصر است که زبان را بخشی از استعداد

1. Chomsky 1988: 135-140

2.. Smith 2012: 136

3. Lin 1999

۵. کواین ۱۳۸۵

۴. کواین ۱۳۸۷: ۴۵

۶. لاینز ۱۳۸۳: ۳۶

۷. برای دیدن و ارزیابی متقابل دیدگاه‌های چامسکی و کواین به (Smith 2004: 138-175) مراجعه کنید.

.....  
Sabramiz, Zakeri

زیستی انسان می‌داند که صبغه اجتماعی آن از اهمیت چندانی برخوردار نیست. از نظر چامسکی زبان برای اجتماع طراحی نشده، بلکه عینی طبیعی است که اصلاً برای هیچ چیزی طراحی نشده است.<sup>۱</sup> ما در این جا نظر استعداد زیستی بودن زبان را کنار می‌گذاریم و به صبغه عمومی و اجتماعی بودن آن می‌پردازیم.

بنابراین فرض بر این است که معنا باید به صورت عمومی قابل تشخیص و به چنگ آوردن باشد، در غیر این صورت مطابق با نظر بسیاری نمی‌توان یادگیری زبان و توانایی برقراری ارتباط و گفتگو را تبیین کرد. حال اگر به چنگ آوردن معنا امری مربوط به استنتاج‌های شخصی از پیش‌زمینه شناختی از جهان باشد، آن‌گاه به نظر می‌رسد فرد در این که معنای عبارتی خاص چه چیز است، دخیل است و در این صورت سخت است که بتوان توضیح داد چگونه به چنگ آوردن معنا امری عمومی است و چگونه هنگام شنیدن عبارت‌ها و کلمه‌های زبانی آن‌ها دارای نوعی مرجعیت بر مخاطب هستند. یعنی گویی فرد در معنایی که به چنگ آورده می‌شود، دخالتی ندارد و اگر عوامل فردی را دخیل در این به چنگ آوردن معنا بدانیم و به چنگ آوردن معنا را امری فردی، که گویی بر حدس زدنی فرضی ذهن فرد استوار است بدانیم، آن‌گاه توضیح و تبیین این که چگونه تشخیص و به چنگ آوردن معنا امری عمومی است، مشکل است و همان‌طور که مک‌داول معتقد است این امر ممکن است تهدیدی برای عمومی بودن معنا باشد.

با این حال نقد مبتنی بر حساسیت به بافت که در بالا ذکر کردیم، نقد قدرتمندی است و مدافع دیدگاه سطح بالا باید بتواند فارغ از نگرانی از دست رفتن عمومی بودن معنا و این که چنین نقدی چه تبعاتی دارد، پاسخ مستقیمی به این نقد بدهد. نوعی پاسخ به این نقد دفاع از فرآیند بالا-پایین<sup>۲</sup> در ادراک شنیداری است که برای مثال بروگارد<sup>۳</sup> مطرح کرده است.

فرآیندهای بالا به پایین و پایین به بالا<sup>۴</sup> در روان‌شناسی، به خصوص روان‌شناسی تجربی، ادبیات گسترده‌ای را به خود اختصاص داده‌اند. هر دو این فرآیندها معمولاً به ادراک حسی بازمی‌گردند. فرآیندهای سطح پایین عبارت اند از ارگان‌های حسی مثل چشم، گوش، بینی و . . . که پایین‌ترین سطح در عملیات ادراک هستند و بالاترین سطح به کورتکس مغز<sup>۵</sup> و یا ذهن بازمی‌گردد. با توجه به همین امر، فرآیند بالا به پایین، فرآیندی است که به چیزی که قبلاً در ذهن یا مغز بوده اشاره دارد و بالعکس

1. Smith 2004: 152

2. top-down process

3. Brogaard 2016

4. bottom-up process

۵. کورتکس (cortex) ماده خاکستری به‌هم‌پیچیده است که بیشتر سطح مغز پستانداران را تشکیل داده است و نقش مهمی در به خاطر آوردن، توجه کردن، ادراک، شناخت، هوشیاری، زبان و آگاهی دارد (01/20/2021).

[https://en.wikipedia.org/wiki/Cerebral\\_cortex](https://en.wikipedia.org/wiki/Cerebral_cortex)



صبرآمیز، ذاکری

فرآیند پایین به بالا، پایه در چیزی دارد که اولین بار ارگان‌های حسی از محرک‌ها دریافت می‌کنند. برای مثال در فرآیندهای پایین به بالا، از محرک بیرونی و ویژگی‌هایی که از این محرک به ارگان‌های حسی می‌رسد شروع می‌شود و از این سطح پایین اطلاعات به سطح بالا و کورتکس مغزی می‌رسند. اما در فرآیندهای بالا به پایین اطلاعات و شناخت قبلی، بافت و موقعیت در همان مرحله شروع ادراک تأثیرگذار هستند. بنابراین یکی از تمایزهای اصلی میان این دو فرآیند، نقش دانش و شناخت پیش‌زمینه‌ای ما از جهان در ادراک حسی است.<sup>۱</sup> به‌طور خلاصه فرآیند بالا به پایین مبتنی بر دانش است و تحت کنترل هشیار فردی است که تصویرسازی انجام می‌دهد. ولی مشاهده یک فرآیند پایین به بالا عمدتاً تحت کنترل ناهشیار فرد مشاهده‌گر است.<sup>۲</sup> به‌طور خلاصه روان‌شناسان عموماً بر این دو تعریف از فرآیندهای بالا به پایین و پایین به بالا به توافق رسیده‌اند:

فرآیند پایین-بالا: به خاطر این که در این فرآیند ادراک از خود محرک شروع می‌شود، به‌عنوان فرآیند داده‌محور نیز شناخته می‌شود. این فرآیند در یک خط مستقیم و مراحل پی‌درپی از شبکیه چشم آغاز می‌شود و به کورتکس دیداری ختم می‌شود.

فرآیند بالا-پایین: به اطلاعات متنی و بافت ارجاع دارد. برای مثال فهمیدن متن بدخط، هنگامی که کل جمله را کامل بخوانیم راحت‌تر است تا زمانی که هر کلمه را جداگانه و تکی بخوانیم. و این بدین خاطر است که معانی کلماتی که کنار هم هستند بافتی را به وجود می‌آورند که فهمیدن را راحت‌تر می‌کند.<sup>۳</sup>

بروگارد<sup>۴</sup> معتقد است ادراک مستقیم معنا با فرآیند بالا به پایین سازگار است. همان‌گونه که در ادراک حسی مثل دیدن شی‌ای، مستقیماً از چیزی که می‌بینیم آگاه ایم و این آگاهی مستقیم با فرآیندهای بالا به پایین هم‌خوان است، برای ادراک صوت زبانی نیز همین‌گونه است و فرد آگاهی مستقیمی دارد از معنای چیزی که می‌شنود. در واقع، نحوه تأثیرگذاری دانش پیش‌زمینه‌ای شنونده از جهان هنگام درک عبارتی زبانی را می‌توان از طریق فرآیند بالا به پایین توضیح داد. بروگارد معتقد است با دفاع از فرآیند بالا به پایین می‌توان تبیینی از فرآیند فهمیدن عبارت زبانی به دست داد که به فرآیندهای استنتاجی متکی نباشد و بتوان از این امر دفاع کرد که ما مستقیم معنای یک عبارت را می‌شنویم، نه آن‌که از طریق استنتاج از دانش زبانی و غیرزبانی مان معنا را به چنگ آوریم. به عبارت دیگر در همان مرحله ابتدای عملیات ادراک، شناخت ما از جهان، در ادراک آن‌چه که می‌شنویم تأثیرگذار است و با این تأثیر است که اصلاً صوت زبانی را ادراک می‌کنیم. ولی طبق دیدگاه سطح پایین گویا اول ادراک می‌کنیم و سپس،

1. Shea 2015: 74-5

2. Holmes & Calmels 2008

3. McLeod 2018

4. Brogaard 2016

Sabramiz, Zakeri

با توجه به فرآیندهای شناختی از مخزن زبانی و دانش مان از جهان به فهم عبارت زبانی می‌رسیم. بنابراین به‌طور خلاصه بروگارد معتقد است که تنها فرآیند پایین به بالا نیست که توجیه‌گر نقش دانش زبانی، نحوی و اطلاعات مان از جهان در فهم زبانی است، بلکه فرآیند بالا به پایین نیز می‌تواند تبیینی از نقش دانش زبانی و دانش پیش‌زمینه‌ای از جهان برای فهم عبارت زبانی به دست بدهد. با این حال یک نوع نقد ممکن بر بروگارد این است که نکته‌ی وی نقش استنتاج از دانش زبانی و پیش‌زمینه‌ای از جهان را حذف نمی‌کند، چرا که استنتاج ضمنی با فرآیند بالا به پایین نیز سازگار است. نتیجه‌ی این نکته این است که از فرآیند بالا به پایین به تنهایی نمی‌توان ادراک مستقیم معنا را نتیجه گرفت و هم‌چنان می‌توان فهمیدن معنای عبارت زبانی را محصول استنتاج از دانش زبانی و پیش‌زمینه‌ای از جهان دانست، هر چند این بار فرآیند بالا به پایین در فهمیدن عبارتی زبانی دخیل باشد.

برای مثال ریچارد گرگوری<sup>۱</sup>، به‌عنوان یکی از اولین روان‌شناسانی که از فرآیند بالا به پایین در ادراک حسی دفاع می‌کرد، معتقد بود بسیاری از اطلاعاتی که هنگام ادراک چیزی به ما می‌رسد، گم می‌شود و یا این اطلاعات بسیار مبهم است و ما برای ادراک چیزها نیازمند تفسیر آن‌ها توسط قوای شناختی هستیم. ما این تفسیر را با کمک شناخت ذخیره‌شده مان و استنتاج از آن انجام می‌دهیم و از این طریق است که چیزها را ادراک می‌کنیم. این عمل ادراک کردن، فرآیندی بالا به پایین است و در عین حال از استنتاج از اطلاعات پیش‌زمینه‌ای مان برای توجیه این فرآیند کمک می‌گیرد.

بنابراین بروگارد تنها با دفاع از فرآیندهای بالا به پایین نمی‌تواند پاسخ قدرتمندی بدهد به نقد حساسیت به بافتی که استتلی آن را مطرح کرده است. چرا که حساسیت به بافت برای فهمیدن عبارت‌های زبانی بر فرآیندهای استنتاجی استوار است و در هر دو فرآیند بالا به پایین و پایین به بالا می‌توان از وجود این فرآیندهای استنتاجی دفاع کرد.

در این جا ما می‌خواهیم از پاسخ بروگارد در مقابل این نقد دفاع کنیم. در دفاع از تئوری بروگارد باید به این نکته توجه داشت که هنگام فهمیدن عبارت‌های زبانی ما فوراً هنگام مواجهه با عبارتی آن عبارت را می‌فهمیم. حال اگر قرار باشد فرآیندهای استنتاجی برای فهمیدن عبارت زبانی از دانش پیش‌زمینه‌ای مان از جهان به همراه دانش معنایی و نحوی مان دخالت داشته باشند، باید این استنتاج‌ها بسیار سریع باشند. چرا که ما به‌طور آگاهانه فرآیندهایی که باعث فهم مان از عبارتی زبانی می‌شود را مشاهده نمی‌کنیم. بنابراین باید بگوییم استنتاج‌ها در سطح هوشیارانه اتفاق نمی‌افتند.

در تعریف فرآیند بالا به پایین گفتیم که فرآیند بالا به پایین هوشیارانه و در کنترل بخش هوشیار فرد است. حال اگر قرار است استنتاج‌هایی از پیش‌زمینه اطلاعاتی ما از جهان به کمک فهم عبارت

1. Gregory 1970

صبرآمیز، ذاکری

زبانی الآن مان بیابند، باید این نوع استنتاج‌ها در سطح هوشیار ما رخ بدهد، در صورتی که ما به‌طور هوشیارانه آگاهی‌ای از فرآیندهای فهم عبارت‌های زبانی نداریم. برای مثال همین بندی که در این جا نوشته شده است و خواننده می‌خواند و می‌فهمد را در نظر بگیرید. به محض دیدن متن، خواننده متن را می‌فهمد و فرآیندهایی که موجب فهم متن شده است را به‌طور آگاهانه نمی‌بیند.

همین نکته موجب می‌شود که در دفاع از بروگارد بتوان گفت هرچند فرایندهای بالا به پایین با استنتاج نیز سازگار است، اما در فهم زبان اگر از فرایند بالا به پایین دفاع شود، آن‌گاه فرآیندهای استنتاجی در فهم عبارت زبانی نمی‌تواند دخیل باشند، چرا که این استنتاج‌ها باید در سطح هوشیار فرد باشد، درحالی که در فهم عبارت‌های زبانی فرایندی در سطح هوشیار افراد اتفاق نمی‌افتد.

ممکن است به این پاسخ اعتراض شود که در مثال خواندن متن بدخط به‌صورت کل جمله و نه کلمه به کلمه، فرد فرآیندهای فهمیدن متن را به صورت هوشیارانه مشاهده نمی‌کند. ولی با این حال این مثال را نوعی مثال از فرآیند بالا به پایین می‌دانیم. بنابراین باید بتوانیم تفاوت میان این مثال یعنی خواندن متن بدخط و فهمیدن عبارتی زبانی را توضیح بدهیم.

به نظر ما تفاوت را می‌توان این‌گونه توضیح داد که همان‌طور که در تعریف فرآیند بالا به پایین گفتیم، این فرآیند مبتنی بر دانش است و در کنترل هوشیار فردی است. فرد هنگام خواندن متن بدخط، در حال تلاش برای فهمیدن کل عبارت است و فرد در صورت توجه به آن‌چه می‌گذرد می‌تواند به صورت هوشیارانه حداقل از تلاش‌اش و این‌که از کل متن در حال حدس زدن معنای آن است، آگاه باشد. اما در مورد شنیدن صوت زبانی و فهمیدن‌اش هیچ‌گونه تلاشی رخ نمی‌دهد و حتی اگر فرد بخواهد به فرآیندی که اتفاق می‌افتد توجه کند، باز هم هیچ نوع تلاش و استنتاجی را مشاهده نمی‌کند.

### ۳- نتیجه‌گیری

همان‌طور که در این مقاله نشان دادیم، دو نقد اصلی بر وجود ویژگی سطح بالایی همچون معنا، در تجربه ادراک شنیداری ما وجود دارد: نقد مبتنی بر کلمات هم‌آوا با معانی مختلف و نقد مبتنی بر حساسیت به بافت زبانی. نشان دادیم تجربه شنیداری ما می‌تواند از این امر حمایت کند که ما هنگام شنیدن کلمات هم‌آوا با توجه به بافت و موقعیتی که این کلمات بیان شده‌اند، نه تجربه پدیداری یکسانی از شنیدن این کلمات، که تجربه پدیداری متفاوتی از آن‌ها داریم. بنابراین تجربه شنیداری کلمات هم‌آوا با معانی متفاوت با یکدیگر یکسان نیست و معنا در این تجربه حضور دارد. اما نقد دیگر نقد حساسیت به بافت بود. در این جا نشان دادیم که می‌توانیم با دفاع از رویکرد بالا به

.....  
*Sabramiz, Zakeri*

پایین از حضور معنا در تجربه شنیداری دفاع کنیم و درعین حال نشان بدهیم معنای عبارات زبانی به بافت زبانی ای که در آن اظهار می‌شوند حساس هستند. همچنین گفتیم که لزوماً نیازی نیست که در فرآیند بالا به پایین استنتاج آگاهانه و تلاش خاصی برای فهم متن صورت بگیرد و بنابراین حتی اگر استنتاجی برای فهم متن صورت پذیرد، این استنتاج‌ها بسیار سریع و ناآگاه هستند و این امر خلیلی به پاسخ بروگارد به نقد حساسیت به بافت وارد نمی‌کند.

نکته‌ای که می‌تواند برای پژوهش‌های بعدی مورد توجه قرار بگیرد این است که اگر بپذیریم در فرایند بالا به پایین استنتاج‌های سریع و ضمنی صورت می‌پذیرد، آن‌گاه پذیرفته‌ایم که رویکرد لیبرالیسم در تجربه ادراک شنیداری با نوعی رویکرد استنتاجی (فرضاً به صورت ناآگاه) سازگار است. در واقع می‌توان گفت معنا در تجربه پدیداری ادراک شنیداری افراد حضور دارد و درعین حال برای فهمیدن معنای متنی باید فرآیندهای فراادراکی (استنتاجی) نیز دخالت داشته باشند. جری فودور<sup>۱</sup> در کتاب ماجولاریتی ذهن مواد اولیه‌ای برای دفاع از چنین حالتی را در اختیار ما می‌گذارد که می‌تواند مورد بررسی قرار بگیرد.

---

1. Fodor 1983

## منابع

- اربابی، بهین (۱۳۸۶)، *زبان فهم‌ها، زبان چیزها*، تهران، اربابی
- اربابی، بهین (۱۳۸۹)، *ضرب فهم‌ها*، تهران، اربابی
- کواين، ویلارد (۱۳۸۵)، «نسبیت هستی‌شناختی»، در *فصلنامه ذهن*، ترجمه مجتبی درایتی، شماره ۲۷، صص ۱۲۳-۱۴۳
- کواين، ویلارد و یولیان، جوزف (۱۳۸۷)، *کتاب باورها*، ترجمه پرژاد طرفه نژاد، تهران، نشر اشاره
- لاینز، جان (۱۳۸۳)، *مقدمه‌ای بر معناشناسی زبان‌شناختی*، ترجمه حسین واله، تهران: گام نو
- Bayne, Tim (2009), "Perception and the Reach of Phenomenal Content", in *The Philosophical Quarterly* 59, no. 236, pp. 385-404
- Brogaard, Berit (2016), "In Defense of Hearing Meanings", in *Synthese*, 195, no. 7, pp. 1-17
- Chomsky, Noam and Samuel Jay Keyser (1988), *Language and Problems of Knowledge: The Managua Lectures*. Vol. 16. MIT press
- Craig, French and Cran, Tim (2015), "The Problem of Perception", in *Stanford Encyclopedia of Philosophy*
- Fodor, Jerry A. (1983). *The Modularity of Mind*, MIT press.
- Gregory, Richard (1970), *The Intelligent Eye*, London: Weidenfeld and Nicolson
- Heidegger, Martin (1935), "The Origin of the Work of Art", in *Poetry, Language, Thought*, 55.
- Holmes, Paul, and Claire Calmels (2008), "A Neuroscientific Review of Imagery and Observation Use in Sport", in *Journal of motor behavior*, 40(5), pp. 433-445.
- Lin, Francis Y (1999), "Chomsky on the 'Ordinary Language' View of Language", in *Synthese*, Vol 120, No. 2, pp. 151-192
- Lyons, Jack (2007), "Clades, Capgras, and Perceptual Kinds", in *Philosophical Topics*, 33, pp. 185-206

.....  
Sabramiz, Zakeri

McDowell, John (1998). *Mind, Value, and Reality*, Harvard University Press

McLeod, Saul (2018), "Visual Perception Theory", Retrieved from <https://www.simplypsychology.org/perception-theories.html>

Nagel, Thomas (1974), "What is it like to be a bat?" , in *The Philosophical Review*, 83(4), pp. 435-450.

O'Callaghan, Casey (2010), "Experiencing speech", *Philosophical Issues*, 20(1), pp. 305-332

O'Callaghan, Casey (2011), "Against hearing meanings" *The Philosophical Quarterly*, 61 (245), pp. 783-807

Reiland, Indrek (2014), "On experiencing high-level properties", *American Philosophical Quarterly*, 51(3), pp. 177-187

Shea, Nicholas (2015), "Distinguishing Top-Down from Bottom-Up Effects", in *Perception and its Modalities*, pp. 73-91

Siegel, Susanna (2006), "Which Properties are Represented in Perception?", in *Perceptual Experience*. Ed. T. S. Gendler, J. Hawthorne. Oxford: Oxford University Press, pp. 481-503

Smith, Barry C (2012), "The Publicity of Meaning and the Interiority of Mind", in Coliva, A. (Ed.). *Mind, Meaning, and Knowledge: Themes from the Philosophy of Crispin Wright*, Oxford University Press

Smith, Neil (2004), *Chomsky, Ideas and Ideals*. Cambridge: Cambridge University Press, 2ed

Stanley, Jason (2005), "Hornsby on the Phenomenology of Speech", in *Aristotelian Society Supplementary Volume* (Vol. 79, No. 1, pp. 131-145). The Oxford University Press

Wright, Crispin (2001), *Rails to infinity: essays on themes from Wittgenstein's Philosophical investigations*. Harvard University Press